

سرانجام قواعد بین المللی در حقوق داخلی در چارچوب اروپا

نوشته: پرفسور ژان - مارک سورل
ترجمه: دکتر اردشیر امیرارجمند

مقدمه

جذب قواعد بین المللی در حقوق داخلی یکی از مسائل مهمی است که توجه علمای حقوق بین الملل را قویاً به خود جلب نموده است. در چند دهه قبل، و حتی تا چند سال اخیر، این مسأله در دروس دانشگاهی و پژوهشی مورد بررسی تفصیلی قرار نمی گرفت. ولی در حال حاضر به جهت ارتباط متقابل متعدد و پیچیده آن با سایر موضوعات حقوق بین الملل، موضوع و بحثی محوری تلقی می گردد. اروپا نمونه خوبی برای آن است. با داشتن سنن حقوقی دیرین و توسعه یافته و مجموعه ای انبوه از قواعد داخلی، دولتهای اروپایی امروز بیش از پیش در معرض هجوم قواعد خارجی قرار دارند: خواه قواعد حقوق بین الملل، خواه اروپایی که بعضی از آنها منشعب از حقوق جامعه اروپا می باشند. وقایع و عملکردها با گامهای بلند قواعد حقوقی را پشت سر گذاشته و از آنها سبقت می گیرند. رابطه متقابل بین حقوق بین الملل و حقوق داخلی چنان توسعه و شتابی یافته است که علم حقوق ابعاد آن را کاملاً درک نکرده و لذا قالبهای حقوقی نتوانسته اند همپای آن رشد یافته و تحول یابند. حقوق داخلی، حقوق اروپایی (ناشی از جامعه اروپا یا کنوانسیون اروپایی حقوق بشر) و حقوق بین الملل به هم آمیخته، مخلوط و متصل شده همدیگر را تکمیل و تقویت می کنند، با یکدیگر به رقابت می پردازند و یا یکدیگر را خنثی می کنند.

در بیانات مختصر خود قطعاً نمی‌توانم کلیه جزئیات مربوط به جذب قواعد بین‌المللی در حقوق داخلی کلیه کشورهای اروپایی را مورد بررسی قرار دهم. لذا با رعایت اختصار به بررسی کلی و اجمالی این مسأله در رابطه با کشورهای اروپای غربی اعم از این که عضو جامعه اروپا باشند یا نه اکتفا می‌کنم. با وجود این از خلال این گزارش می‌توانیم وجود نوعی عدم هماهنگی بین کشورهای اروپایی در خصوص جذب حقوق بین‌المللی در حقوق داخلی را احراز نماییم.

یگانه‌گرایی و دوگانه‌گرایی

به عنوان مقدمه باید یادآور گردید که سؤالات مطروحه در خصوص جذب حقوق بین‌الملل در اروپا در واقع به نحوی به بحث کلاسیک و سنتی یگانه‌گرایی و دوگانه‌گرایی برمی‌گردد.

ورود حقوق بین‌الملل در حقوق داخلی همیشه مستلزم همکاری بین نظامهای حقوقی، مکمل بودن آنها و وجود وابستگی متقابل بین آنها می‌باشد. به صورت کلی تر سیستم روابط بین دو نظم حقوقی است که پیوستگی متقابل بین آنها را مشخص می‌سازد. اگر روابط بر اساس تفکیک دو نظم و تا حدی بی‌تفاوتی متقابل باشد، در این صورت بحث دوگانه‌گرایی مطرح می‌شود. بنابراین قاعده خارجی باید از طریق عمل حقوقی خاص تبدیل به قاعده حقوقی داخلی شود تا قابل اجرا گردد. برعکس، یگانه‌گرایی منعکس‌کننده یک نظم حقوقی واحد است که در آن قواعد حقوق بین‌الملل و حقوق داخلی به یکدیگر متصل شده و با یکدیگر مخلوط می‌شوند. در این صورت فرض بر برتری حقوق بین‌الملل و جذب خود به خودی (اتوماتیک) آنان در حقوق داخلی از طریق صرفاً انتشار و بدون نیاز به عمل حقوقی ویژه برای پذیرش آن در حقوق داخلی خواهد بود.

اما در عمل این مرزها هرگز بدین روشنایی و وضوح ترسیم نمی‌گردند. هیچ نظم حقوقی از چنان صلابت و دقتی که دوگانه‌گرایی ایجاب می‌کند، برخوردار نیست و همچنین هیچ نظم حقوقی از قدرت جذب کاملی که یگانه‌گرایی ایجاب

می‌کند، برخوردار نیست. واقعیت مبین انتخاب راه حل میانه است و حقوق موضوعه اروپایی بیشتر با دوگانه‌گرایی تعدیل شده سنخیت دارد، زیرا اصولاً و در وهله اول این قوانین اساسی کشورها هستند که ملاک تعیین کننده درجه جذب می‌باشند، حتی اگر این قوانین اساسی یگانه‌گرا باشند. بدین ترتیب، قانون اساسی فرانسه، کشورهای بنه لوکس (بلژیک، لوکزامبورگ و هلند)، سوئیس، پرتغال و یونان و اسپانیا (با میزانی از ابهام) یگانه‌گرا می‌باشند. برعکس قوانین اساسی آلمان (حداقل در خصوص معاهدات)، اتریش، ایتالیا، انگلستان، ایرلند و کشورهای اسکاندیناوی (دانمارک، سوئد، فنلاند، نروژ، ایسلند)، رسماً دوگانه‌گرا هستند.

این دسته بندی گاهی از اوقات با توجه به واقعیت نحوه جذب حقوق بین‌الملل در حقوق داخلی این کشورها گمراه کننده است. به علاوه، بحث جذب حقوق بین‌الملل در حقوق داخلی در چارچوب اروپا، مستلزم رعایت تفکیک بین دو موضوع است: تفکیک بین شرایط جذب و اجرای معاهدات و قواعد عام حقوق بین‌الملل در حقوق داخلی از یکسو، و حقوق ویژه‌ای که نظام انتقال صلاحیتهای لازم جهت ایجاد اتحادیه در چارچوب جامعه اروپا را معین می‌کند از سوی دیگر. خلاصه آنکه کلیشه دوگانه‌گرایی و یگانه‌گرایی هرگز با واقعیت منطبق نیست.

مشاهده می‌شود که مسأله پیچیده است زیرا منابع متعدد و متفاوتی وجود دارند که درجه جذب آنها متفاوت بوده و برخورد نظامهای حقوقی با آنها یکسان نیست. به منظور سهولت انجام بررسی از نظر آموزشی تقسیم بندی که در اینجا انجام می‌دهیم بر اساس درجه جذب منابع و قواعد مختلف است یعنی معاهدات، حقوق بین‌الملل عام (اعم از عرف و اصول کلی حقوق)، و حقوق خاص مشتق از جامعه اروپا؛ بخش اول به جذب حقوق بین‌الملل در حقوق داخلی و بخش دوم به سلسله مراتب قواعد بین‌المللی در حقوق داخلی اختصاص یافته‌اند.



جذب حقوق بین الملل در حقوق داخلی کشورهای اروپایی

الف. جذب معاهدات

۱. انعقاد معاهدات

به صورت منطقی جذب معاهدات در حقوق داخلی کشورهای اروپایی از دقت خاص برخوردار است. به صورت سنتی، حقوق بین الملل امر تعیین ارگان صالح در خصوص روابط بین المللی را به حقوق داخلی واگذار می نماید و باز به صورت سنتی منطق «صلاحیت انعقاد معاهدات» ایجاب می کند که این صلاحیت غالباً متعلق به قوه مجریه باشد. صلاحیت انجام مذاکرات و انعقاد معاهدات، براساس نظامهای حقوق اساسی متعلق به رئیس کشور (اعم از رئیس جمهور یا شاه)، دولت یاهر دو (مثل فرانسه و اتریش) یا قوه مجریه واحدهای عضو در کشورهای فدرال (مثل بلژیک) است. این وضعیت با توجه به منشأ سلطنتی غالب کشورهای اروپایی تعجب انگیز نمی باشد. کشور در حاکم تعیین می یابد. به علاوه کشورهای سلطنتی مثل بلژیک، دانمارک، اسپانیا، لوکزامبورگ، هلند، انگلستان، مسؤولیت رسمی روابط خارجی را به مقام سلطنت واگذار نموده اند. در غالب نظامهای جمهوری (آلمان، فرانسه، یونان، پرتغال، ایتالیا) در همین راستا، رئیس جمهور نقش مقام سلطنت در این زمینه را ایفا می کند. تنها در ایرلند است که صلاحیت انعقاد معاهدات به هیأت دولت واگذار شده است و در سوئیس نیز این صلاحیت به شورای فدرال (که هم زمان به عنوان دولت و رئیس کشور شورایی فعالیت می کند) واگذار شده است. این دو کشور از الگوهای قبلی متفاوت هستند. صلاحیت واگذار شده به رئیس کشور نباید موجب توهم گردد. نقش مقام سلطنت غالباً صوری است و در واقع هدایت روابط خارجی به دولت واگذار

می‌گردد که تحت نظارت پارلمان عمل کند. تنها در کشورهای دارای جنبه ریاستی قوی (مثل فرانسه و پرتغال) هدایت روابط بین‌المللی از زمره صلاحیتهایی است که آن را با دولت تقسیم می‌کند (با مشارکت دولت اعمال می‌کند). به علاوه در غالب نظامهای حقوقی، شاهد انعقاد معاهدات غیر تشریفاتی هستیم که دارای رسمیت و تشریفات معاهداتی که نیازمند به تصویب می‌باشند نبوده و لذا مورد توجه رئیس کشور نمی‌باشند. منظور موافقتنامه‌های ساده‌ای هستند که وزیر به نمایندگی از دولت آنها را منعقد می‌کند و به مجرد امضا قابل اجرا می‌گردند، یا موافقتنامه‌های اداری منعقد بین ادارات ملی و یا دیگر توافقتنامه‌های غیر تشریفاتی ساده‌ای که تعداد آنها به مرور زمان زیاد می‌شوند. بحث در خصوص مطابقت این موافقتنامه‌ها، با قانون اساسی هنوز فیصله نیافته و جواب قاطعی را به دنبال نداشته است و در واقع فعلاً عملگرایی در این زمینه حاکم است.

در خصوص انعقاد معاهدات، مرزبندی واقعی بیشتر بین دولتهای فدرال و دولتهای بسیط یا ساده وجود دارد. در حالی که در کشورهای بسیط، قوه مجریه انحصاراً مسائل مربوط به روابط خارجی را در دست دارد، در کشورهای فدرال واحدهای عضو دولت فدرال گاهی در این صلاحیت سهیم هستند (بلژیک، آلمان و سوئیس). اما به جای اعمال یک تفکیک قاطع و سخت بین صلاحیتهای دولت فدرال و واحدهای عضو، بیشتر ناظر نوعی همکاری و مشارکت در این کشورها می‌باشیم به عنوان مثال در آلمان، ایالات در مواردی که در قلمرو صلاحیت ایالات است می‌توانند با موافقت دولت فدرال معاهده منعقد نمایند. برعکس دولت فدرال باید برای انعقاد معاهداتی که بر صلاحیتهای ایالات تأثیر می‌گذارد با آنها مشورت نماید.

در سوئیس و بلژیک نیز همین روش عمل می‌شود با این تفاوت که نحوه مشورت در بلژیک با توجه به این که این کشور فدرال از تحول یک کشور بسیط به وجود آمده است کمی پیچیده تر می‌باشد. حتی در دولتهای بسیط نیز این گرایش وجود دارد که در انعقاد معاهدات با واحدهای محلی که دارای گونه‌ای از

خود مختاری هستند مشورت شود (منطقه در ایتالیا، مناطق خودمختار در اسپانیا و پرتغال). در رابطه با بعضی از مناطق جغرافیایی خاص نیز به همین ترتیب عمل شده است (مثل گرانلند در دانمارک و جزایر انگلیس و انگلو - نورماند - anglo-normandes در انگلستان و سرزمینهای ماورای بحار در فرانسه) با وجود این، به عنوان یک نهاد دموکراتیک، پارلمان بیش از پیش در ایفای این وظیفه مشارکت می‌نماید، و خصوصاً در نظامهای پارلمانی که تفکیک قوای نسبی وجود دارد، تصویب، تأیید یا پذیرش یک معاهده در مواردی که به موجب حقوق داخلی در قلمرو صلاحیت قوه مقننه قرار می‌گیرد یا در موارد مهم (مثل معاهدات صلح، عضویت در سازمانهای بین‌المللی، تجزیه سرزمین) نیاز به تأیید مقدماتی پارلمان (و حسب مورد پارلمان دولت فدرال) دارد. این تأیید در قالب قانون یا عمل حقوقی خاص دیگری (مثل قطعنامه در دانمارک، ایرلند و پرتغال یا مصوبه فدرال در سوئیس) انجام می‌پذیرد. این مصوبات عموماً با اکثریت ساده تصویب می‌شوند مگر این که موضوع از اهمیت خاصی برخوردار باشد (مثل انتقال بخش مهمی از حاکمیت) که در این صورت نیاز به اکثریت خاص و قوی‌تری دارد (دانمارک، اسپانیا، یونان و پرتغال). اگر معاهدات مغایر با قانون اساسی باشند نیز به همین ترتیب عمل می‌شود یعنی نیاز به اکثریت قوی است (هلند و بلژیک). این رأی‌گیری در واقع به منزله تجدید نظر غیر مستقیم و ضمنی قانون اساسی است. برعکس، نظامهای حقوقی بریتانیای کبیر و هلند (ماده ۹۰ به بعد قانون اساسی) اصولاً انعقاد هرگونه معاهده‌ای را به اجازه یا حتی تأیید پارلمان منوط می‌کنند. در واقع، دو سیستم اخیر، راه کارها یا مکانیزمهای هوشمندانه‌ای را برای تأیید یا تصویب ضمنی پیش‌بینی نموده‌اند که امکان پیوند بین کارایی و دموکراسی را فراهم می‌سازد. در بریتانیای کبیر، پارلمان تأیید خود را با تصمیم به نپرداختن به مسأله و عدم طرح آن در جلسات خود اعلام می‌کند. در سوئیس نیز کلیه معاهدات توسط مجمع فدرال تأیید می‌گردند.

در خصوص حق شرط این عمل به ابتکار دولت صورت می‌گیرد که کم و

بیش بر تصویب مذاکرات مربوط به آن از طرف پارلمان نظارت می‌کند. گاهی پارلمان باید حق شرط را تأیید کند (لوکزامبورگ، هلند، پرتغال)، گاهی پارلمان مطلع می‌گردد ولی دولت در این خصوص از آزادی برخوردار است (آلمان، بلژیک، دانمارک، سوئیس)، گاهی مطلع نمودن پارلمان بستگی به تمایل دولت دارد (فرانسه، ایتالیا). در اسپانیا و پرتغال حق شرط مصوب پارلمان دولت را مستلزم می‌سازد.

پارلمان مداخله چندانی در الغا یا تعلیق معاهدات نمی‌نماید، به استثنای دانمارک، اسپانیا و هلند که کسب مجوز از قانونگذار براساس اصل «موازات شکلی»^{*} ضروری است. همچنین اگر اصلاحات وارده بر معاهده از اهمیت برخوردار باشد، باید به همان ترتیب اصل معاهده، مسیر پارلمان را طی نماید. نهایتاً باید یادآور شد که فقط قانون اساسی یک کشور اروپایی انعقاد معاهدات سری را ممنوع نموده است و آن قانون اساسی لوکزامبورگ است؛ در حالی که انعقاد معاهدات سری در بسیاری از کشورهای اروپایی (از جمله فرانسه، یونان، اسپانیا، هلند، بریتانیای کبیر) به صورت ضمنی پذیرفته شده است. در این صورت پارلمان خارج از گود قرار خواهد گرفت.

در خصوص نقش پارلمان مشاهده می‌گردد که تفکر عمومی این است که نیازی نیست انعقاد هرگونه معاهده یا توافقی را منوط به اجازه مقدماتی پارلمان نماییم. در واقع این امر شاهدهی بر رهیافت عملگرایانه در هدایت روابط خارجی در دورانی است که این روابط بسیار پیچیده و متراکم است. گسترش رواج استفاده از اسناد مشابه معاهده با اشکال ساده‌تر مؤید این نظر و منطق است.

مداخله مستقیم رأی دهندگان در خصوص انعقاد معاهدات تنها در اندکی از دولتها پذیرفته شده است (آلمان، بلژیک، ایتالیا، هلند) و گاهی نیز محدود گردیده است (مانند ایرلند که رأی دهندگان تنها هنگامی مستقیماً مداخله می‌نمایند که معاهده مغایر با قانون اساسی باشد. مقررات مربوط به نحوه مشارکت مردمی

*. Principe du parallélisme des formes.

متفاوت است. نتیجه رأی گیری در پرتغال لازم الاجرا است. در دانمارک و فرانسه با رعایت ترتیبات خاص به همین گونه است. اما در سوئیس وضعیت متفاوت است (زیرا در واقع رأی گیری فقط تابع تصمیم پارلمان است). در عمل دشوار است که تصور کنیم دولتی برخلاف نتیجه آرای عمومی عمل کند حتی اگر قانون اساسی او را مجبور به پیروی از آن نکرده باشد. برگزاری همه پرسى برای قوه مجریه اختیاری است به جز در دانمارک و سوئیس که اجباری است (در سوئیس در مورد معاهدات تغییردهنده قانون اساسی یا الحاق به سازمانهای فراملی و یا امنیت جمعی اجباری است).

گاهی قانون اساسی رعایت موازین قانونی در تشریفات مربوط به تصویب و تأیید را نیز ضروری می‌داند. (فرانسه ماده ۵۵، اسپانیا بند ۱ ماده ۹۶، پرتغال بند ۲ ماده ۸)، بدین ترتیب راه برای اعمال نظارت حقوقی در این خصوص باز می‌شود، علاوه بر آنچه گفته شد در فرانسه باید شرط عمل متقابل را نیز اضافه کنیم، این شرط در قانون اساسی یونان نیز به صورت مستدل تری وجود دارد (شرط عمل متقابل در یونان تنها مربوط به اعمال حقوق بین الملل نسبت به خارجیان می‌گردد).

۲. ورود معاهدات در نظم حقوق داخلی

برای این که یک معاهده در نظم داخلی قابل اعمال باشد، باید موضوع پذیرش رسمی یا انتشار قرار گیرد. معاهده‌ای که منطبق با موازین حقوقی منعقد گردیده، تصویب شده و در صحنه بین المللی لازم الاجرا گردیده است، برای دولت الزام آور می‌باشد، یعنی دولت متعهد به رعایت قواعد آن معاهده می‌باشد. با وجود این، اعتبار بین المللی معاهده، خود به خود و ضرورتاً موجب نمی‌گردد که معاهده در صحنه ملی قابل استناد و اقامه گردد. شرط قابلیت استناد و اعمال معاهدات در نظام حقوق داخلی، حتی در کشورهای یگانه گرا، انتشار آن

می باشد تا نهادهای کشوری و مردم بتوانند از حقوق قابل اعمال مطلع گردند. دولتهایی که یگانه گرا نیستند - یعنی اکثر دولتها - لازم الاجرا شدن معاهدات را منوط به تبدیل معاهده (به حقوق داخلی) یا عمل جذب می دانند. اعمال مربوط به جذب معاهدات نیز باید منتشر گردند.

به عبارت دیگر، این انتشار است که در نظامهای یگانه گرا، لحظه ورود معاهده به حقوق داخلی را مشخص می کند (مثلاً در فرانسه، قاضی این شرط را برای معاهدات در موافقتنامه های منعقد شده توسط دولت که قانون اساسی ۱۹۵۸ موارد آن را مشخص نموده است قائل گردیده) در حالی که پذیرش معاهده در حقوق داخلی در نظامهای دوگانه گرا مستلزم یک عمل اضافی دیگر است.

کیفیت جذب معاهدات در حقوق داخلی باید به وضوح از مسأله قابلیت اعمال مستقیم معاهده، یعنی ماهیت خود اجرایی آن یا ضرورت اتخاذ تدابیر اجرایی تفکیک شود.

اصولاً می توانیم چهار الگوی مختلف را برای جذب معاهده در حقوق ملی دولتها از یکدیگر تفکیک کنیم:

الف - از نظر سنتی مساعدترین برخورد با حقوق بین الملل رهیافت یگانه گرایی است که براساس آن لازم الاجرا شدن یک معاهده در صحنه بین المللی لازم الاجرا شدن در صحنه ملی را در پی خواهد داشت. هیچ عمل خاصی برای جذب معاهده در حقوق داخلی لازم نیست و تنها انتشار آن، به عنوان شرط استناد پذیر بودن آن نسبت به اشخاص خصوصی، ضروری است.

ب - نزدیک به رهیافت یگانه گرایانه، الگوی دوم است که اعتبار و یا قابلیت استناد معاهدات در نظام حقوق داخلی را فقط منوط به انتشار آن می کند (اسپانیا، فرانسه، لوکزامبورگ، پرتغال، هلند - به موجب ماده ۹۳ قانون اساسی هلند فقط هنگامی معاهدات پس از انتشار قابلیت استناد در نظام حقوق داخلی را خواهند داشت که خود اجرا باشند). کشورهای این الگو را انتخاب کرده اند، معاهده را به همان شکل و عنوان یعنی به عنوان قاعده حقوق بین الملل جذب حقوق

داخلی می نمایند. عموماً این آیین، مستلزم جلب موافقت پارلمان برای تصویب یا تأیید معاهده است.

ج. روش سوم مستلزم یک عمل تقنینی است. نه تنها برای تصویب معاهده بلکه همچنین برای جذب آن در حقوق داخلی. این عمل گاهی در قالب یک دستور اجرایی ساده صورت می گیرد (این روش خصوصاً در ایتالیا در مورد معاهداتی که محتوای آن به اندازه کافی روشن بوده و مقررات آن خود اجرا می باشند اعمال می شود)، گاهی در قالب قانونی که کوشش می کند حقوق ملی را با معاهده منطبق سازد و گاهی توسط قانونی که هر دو عمل مذکور در فوق را همزمان انجام می دهد. جذب معاهدات از طریق تبدیل آنها به حقوق داخلی روش سنتی معمول در آلمان است. اما این روش به تدریج جای خود را به استفاده از روش دستور اجرا یعنی جذب معاهده از طریق صدور دستور اجرای آن در حقوق داخلی داده است. یونان و دانمارک به صورت محسوس روش تبدیل معاهده را دنبال می کنند، هرچند در دانمارک نیز شاهد تحولی همانند آلمان هستیم. فرمان اجرا غالباً در سند حاوی تأیید پارلمان، که برای انعقاد معاهده ضروری است درج می گردد (قانون صدور مجوز انعقاد و جذب معاهده صراحتاً معاهده ای را که به ضمیمه متن قانون است مورد اشاره قرار داده و بدین ترتیب آن معاهده جزء لاینفک حقوق داخلی می گردد). بدین ترتیب بحث در خصوص تفکیک بین روش تبدیل معاهده و صدور دستور اجرا بی فایده است. اتریش از یک روش تبدیل ویژه استفاده می کند، زیرا به موقع اجرا گذاردن معاهده مختص قانونگذار داخلی است و بدین ترتیب معاهده مستقیماً قابل اعمال نخواهد بود. این روش خصوصاً برای معاهداتی مورد استفاده قرار می گیرد که تمایلی برای قرار دادن آنها در ردیف قانون اساسی وجود ندارد (در عمل غالب معاهدات مربوط به حقوق اجتماعی چنین وضعیتی دارند).

د. بریتانیای کبیر نظامی ویژه دارد. با تفکیک بین انواع تدابیر مختلف لازم برای اعمال یک معاهده در حقوق داخلی، این دولت دارای نظامی اصیل و بدیع است. قاعده کلی آن است که معاهدات تنها هنگامی جزء حقوق داخلی محسوب

می‌گردند که قانونگذار عملی با هدف جذب آنها در حقوق داخلی انجام دهد. معاهداتی که اعمال آنها مستلزم تغییر حقوق داخلی است، نیاز به مداخله قانونگذار دارند. البته بعضی از معاهدات نیاز به جذب ندارند، زیرا فقط مربوط به مقام سلطنت می‌گردند. اگر نیاز به یک عمل تقنینی باشد، این عمل می‌تواند در اشکال و صور مختلف صورت گیرد. این عمل تقنینی می‌تواند بر مبنای معاهده صورت گیرد بدون آن که نامی از معاهده در آن عمل تقنینی برده شود، ممکن است در مقدمه قانون به معاهده اشاره شود و قانون حاوی مقررات لازم جهت اجرای تمام یا بخشی از معاهده باشد. یا این که قانون می‌تواند به معاهده‌ای ارجاع داده و تدابیر اجرایی لازم را اتخاذ نماید، یا این که شامل تمام یا بخشی از متن معاهده باشد. مطالعه نحوه جذب معاهدات در حقوق داخلی بریتانیای کبیر برای یک ناظر خارجی که آشنایی جزئی با کامن‌لا دارد، کار آسانی نیست. مسأله را می‌توانیم بدین سان خلاصه کنیم که قانونگذار گاهی مانند غالب کشورهای قاره‌ای عمل می‌کند (یعنی برای این که معاهده قابلیت اجرا در حقوق داخلی پیدا کند، عمل تقنینی جذب آن در حقوق داخلی صورت می‌پذیرد)، گاهی اوقات، بیش از آن که به تکرار قواعد حقوق بین الملل مبادرت کند، قانونگذار با اشاره جزئی یا حتی بدون هیچ‌گونه اشاره‌ای به معاهده، به انطباق قواعد حقوق داخلی با معاهده می‌پردازد. بدین ترتیب ممکن است معاهده بد اجرا گردد. زیرا اعمال این روش قاضی را مجبور می‌کند در صورت لزوم به متنی که منتشر شده رجوع نماید. در عمل دادگاههای انگلیس این نقطه ضعف را با رجوع به متن معاهده و تفسیر آن برطرف نموده‌اند. اما پیروی از این روش همچنان سدی در مقابل اعمال حقوق بین الملل می‌باشد.

باید خاطر نشان ساخت که تفاوت این روشها بیشتر در میزان ارزش و اعتباری است که دولت تمایل دارد برای حقوق بین الملل قائل شود، تا آیین به کار رفته، زیرا اعمال غالب این آیین‌ها به نتایج یکسان منتهی می‌گردد. مرز باید بین کشورهای ترسیم گردد که قواعد را به صورت مستقیم به عنوان قواعد حقوق

بین الملل در حقوق داخلی خود می پذیرند و کشورهایی که قواعد حقوق بین الملل را قبل از پذیرش کامل در حقوق داخلی تبدیل به قواعد حقوق داخلی می نمایند. اما باید این نکته را درک کرد که کلیه این تفکیک های ظریف انجام شده، در عمل منتهی به نتایج مشابه می گردند. لذا باید خاطر نشان ساخت که عدم رعایت شرایط مذکور در فوق (مثل عدم انتشار) مانع ایجاد تعهد بین المللی برای دولت نمی گردد و قضات دادگاه های داخلی معمولاً با در نظر گرفتن وخامت نتایج حاصل از تصمیم خود مبنی بر عدم اعتبار یک معاهده بین المللی سخت گیری نمی نمایند (مخصوصاً در فرانسه). در بسیاری از کشورها، معاهده ای که رسماً جذب حقوق داخلی شده است می تواند برای اجتناب از ایجاد مسؤولیت بین المللی دولت مبنای تفسیر قوانین داخلی قرار گیرد (دانمارک، ایرلند، بریتانیای کبیر). لذا در عملکرد دولت ها، شاهد یک گونه وحدت رویه و همسویی در پذیرش معاهدات، و رای مسأله رعایت موازین قانونی در خصوص جذب آنها برای اجتناب از ایجاد مسؤولیت بین المللی دولت هستیم.

ب. حقوق بین الملل عام

از آنجا که حقوق بین الملل عام اصولاً غیر مدون است، امکان نسخه برداری از آن در حقوق داخلی وجود ندارد. اصلی که به صورت گسترده تحت تأثیر یگانه گرایی پذیرفته شده است، ورود خود به خودی (اتوماتیک) و کامل قواعد حقوق بین الملل عام در حقوق داخلی است.

تنها مشکلی که باقی می ماند - که البته مشکل مهمی است - تشخیص آن دسته از قواعد حقوق بین الملل عام است که از مزیت جذب مستقیم در حقوق داخلی برخوردار می گردند. در این خصوص قوانین اساسی کشورهای اروپایی متفاوتند. بعضی از قوانین اساسی به حقوق بین الملل عام بدون هیچ گونه محدودیتی اشاره می کنند (آلمان ماده ۲۷، پرتغال بند یک ماده ۸).

بعضی از قوانین اساسی، استفاده از این مزیت را محدود به قواعدی

می‌نمایند که عموماً مورد شناسایی قرار گرفته‌اند (اتریش ماده ۹، ایتالیا ماده ۱۰، یونان بند ۱ ماده ۸). بعضی دیگر از قوانین اساسی به صورت گسترده‌تر از حقوق بین‌الملل عمومی نام برده‌اند (فرانسه بند ۱۴، مقدمه قانون اساسی ۱۹۴۶) برخی دیگر (یعنی غالب کشورها) کاملاً ساکت هستند (دانمارک، بلژیک، هلند، لوکزامبورگ، اسپانیا، سوئیس، نروژ، فنلاند، ایسلند). بنابراین لازم است بدانیم آیا یک قاعده برای این که به عنوان قاعده حقوق بین‌الملل عام شناخته شود نیاز دارد به ترتیبی در حقوق داخلی شناسایی شود؟ در عمل قضاوت دادگاههای داخلی بسیار محتاطانه، و نه همیشه به صورت بسیار مضیق، با این قواعد غیر ملموس که در واقع به جهت ماهیت بین‌الدولی آنها بندرت در نظام داخلی کشورها مطرح می‌گردند برخورد می‌کنند. با وجود این، رهیافت مسلط همان‌طور که ماده ۲۵ قانون بنیادین آلمان نشان می‌دهد، بینش یگانه‌گرایی است. این ماده مقرر می‌دارد: «قواعد عام حقوق بین‌الملل عمومی جزء لاینفک حقوق فدرال است. این قواعد بر قوانین برتری داشته و مستقیماً موجد حق و تکلیف برای ساکنین سرزمین فدرال می‌باشد». بنابراین حقوق بین‌الملل عام مستقیماً قابل اعمال است بدون آن که ماهیت بین‌المللی آن تغییر یابد. بند ۱ ماده ۱۰ قانون اساسی ایتالیا آیین و روندی را برای تبدیل این قواعد به قواعد حقوق داخلی پیش‌بینی می‌کند که مستلزم هیچ عمل خاصی نیست. این راه حل به نتیجه‌ای مشابه حالت قبل منتهی می‌گردد. اما در برخی از نظامها تبدیل رسمی و شکلی این قواعد به قواعد حقوق داخلی ضروری است مانند بریتانیای کبیر و ایرلند. البته در این دو کشور نیز گرایش دادگاهها و رویه قضایی به صورت روشن متمایل به روش پیوستگی یا جذب است. نهایتاً در دانمارک است که هنوز به نظر می‌رسد تبدیل اختصاصی و موردی قواعد حقوق بین‌الملل به حقوق داخلی توسط یک عمل ویژه ضروری است. در حالت اخیر، قاضی نمی‌تواند رأساً جذب قواعد حقوق بین‌الملل در حقوق داخلی را عملی انجام شده تلقی نماید.

در نتیجه غالب سیستم‌های اروپایی منطبق با این ضرب‌المثل هستند که:

«حقوق بین الملل جزئی از حقوق ملی است». تفکیک بین دولتهای یگانه گرا و دوگانه گرا در خصوص جذب حقوق بین الملل عام عملی نیست. با وجود این، اگر قاعده ای به عنوان قاعده حقوق بین الملل لحاظ گردد، نظر مساعد قاضی دادگاه با سهولت بیشتر نسبت به آن جلب می گردد تا هنگامی که آن قاعده تبدیل به قاعده حقوق داخلی شود.

ج- ویژگی حقوق جامعه اروپا

بدون شک باید جایگاه ویژه ای را برای معاهدات مشتق از جامعه اروپا (جوامع اروپایی سابق) قائل شویم. در واقع در این خصوص، دولتها باید به انتقال واقعی صلاحیتها به نهاد یا ارگان جامعه اروپا مبادرت نمایند. در اینجا هدف، بررسی جامع این نظام حقوقی نیست و ما در نتیجه به بررسی جنبه های اصلی این سیستم بدیع که ویژه اروپا است می پردازیم.

سؤالات متعددی که در زمان تصویب معاهده مربوط به اتحادیه اروپا در ۷ فوریه ۱۹۹۲ مطرح شد، شاهد کاستی های قوانین اساسی کشورهای اروپایی در خصوص معاهدات اتحاد بود. به جز وضعیت کاملاً خاص ایرلند، چهار دولت دیگر مجبور شدند قبل از تصویب معاهده ماستریخت* مبادرت به بازنگری در قوانین اساسی خود نمایند (آلمان، اسپانیا، فرانسه و پرتغال). در اسپانیا، اصلاحات مربوط به نظام انتقال صلاحیت نبود، زیرا تنها مسأله قابلیت انتخاب شهروندان اروپایی به عنوان نماینده در انتخابات محلی مطرح بود (بند ۲ ماده ۱۳). در عوض، در سه کشور دیگر، «اتحادیه اروپا» صراحتاً در قانون اساسی گنجانده شد؛ بند ۶ ماده ۷ قانون اساسی پرتغال به ایجاد ساختارهای اروپایی مربوط می گردد و مقررات آن پذیرش ساختارهایی حتی فراتر از جامعه اروپا را نیز ممکن می سازد؛ در آلمان ماده ۲۳ قانون اساسی به این کشور اجازه عضویت در اتحادیه اروپا را می دهد اما اصلاح معاهده را منوط به تأیید اکثریت $\frac{2}{3}$ مجلس آلمان می نماید؛ در

*. Maastricht.

فرانسه بند ۱ ماده ۸۸ تا بند ۴ ماده ۸۸ اجازه می دهند صلاحیتها در موارد ضروری مشخص در چارچوب معاهده ۱۹۹۲ انتقال یابند.

جوانب خاص اتحاد اروپا را که مربوط به قابلیت اعمال حقوق بین الملل در سلسله مراتب قواعد می گردند بعداً مورد بررسی قرار خواهیم داد، اما ضروری است که یادآور گردیم حقوق مربوط به اتحاد اروپا اعم از مقررات عام یا خاص آن به سختی قابل درک دقیق است. این مقررات عموماً مبهم بوده و با استفاده از این ابهام بود که پینش جامعه گرا (پینشی که خواستار بسط صلاحیتهای اتحادیه در مقابل دول عضو بود) معاهدات مؤسس اتحادیه را به قانون اساسی ای تشبیه می کرد که می بایستی از برتری و رجحان نسبت به سایر قواعد برخوردار باشند. حقوق جامعه اروپا بدین ترتیب در سایه خلأ حقوقی موجود توسعه یافت. اما به نظر می رسد این دوران کم و بیش متحول گردیده است. آگاهی به ضرورت محدود نمودن توسعه جامعه اروپا (خواه موجه خواه غیر موجه) در هنگام تصویب معاهده مربوط به اتحادیه اروپا کاملاً ملموس بود. قاضی قانون اساسی آلمان این مقاومت در مقابل توسعه جامعه اروپا را با انتقاد از رویه قضایی دیوان دادگستری جامعه اروپا نشان داده و سدی در مقابل توسعه صلاحیتهای جامعه اروپایی ایجاد نموده است (رأی ۱۲ اکتبر ۱۹۹۳).

۲

سلسله مراتب قواعد حقوق بین الملل در

حقوق داخلی کشورهای اروپایی

یکبار دیگر مشاهده می نماییم که تقسیم بندی مرسوم قوانین اساسی به قوانین اساسی یگانه گرا و دوگانه گرا، تقسیم بندی مناسبی نیست. در نظریه یگانه گرایی، فرض بر برتری مطلق حقوق بین الملل بر حقوق داخلی است. اما این فرض در مقابل برتری قانون اساسی بر حقوق بین الملل تاب تحمل نداشته و منتفی

می‌گردد. در واقع کمتر حقوق اساسی را می‌توان مشاهده کرد که برای حقوق بین الملل ارزشی برابر یا بالاتر از قانون اساسی قائل گردیده باشد و اتفاقاً قوانین اساسی که چنین کرده‌اند بعضاً متعلق به نظام‌های دوگانه‌گرا می‌باشند.

الف - جایگاه معاهدات در سلسله مراتب قواعد در اروپا

با توجه به این که تأثیر اجرایی معاهدات به جایگاه آنها در سلسله مراتب قواعد داخلی بستگی دارد، این مسأله یعنی جایگاه معاهدات در سلسله مراتب قواعد حقوقی در اروپا از اهمیت خاص برخوردار است. خطر نقض تعهدات ناشی از معاهدات توسط قواعد حقوق داخلی مؤخر یا خاص تنها هنگامی محدود می‌گردد که معاهدات دارای جایگاهی رفیع‌تر یا حداقل برابر با قوانین اساسی کشورها باشند. تنها دو کشور برای قواعد حقوق بین الملل ارزش بالاتری برابر با قانون اساسی قائل‌اند: هلند و اتریش. هلند با برتری دادن حقوق بین الملل بر قانون اساسی، اعتقاد خود را به یگانه‌گرایی جنبه عملی بخشیده است. براساس مواد ۹۱ تا ۹۵ قانون اساسی هلند، مقررات بین المللی اجرایی (خود اجرا)،^{*} یعنی مقرراتی که به اندازه کافی واضح و روشن هستند تا مستقیماً اعمال شوند، جایگاهی برتر از قانون اساسی دارند. بدین منظور مواد ۹۳ و ۹۴ این قانون اساسی نهاد حقوقی نظارت بر رعایت معاهدات را ایجاد نموده و انطباق قانون اساسی با حقوق بین الملل را الزامی می‌نمایند. با وجود این، رویه قضایی هلند تا مدت زیادی از اصول مورد تأیید قانون اساسی در این زمینه فاصله داشت.

از آغاز دهه ۱۹۸۰، دادگاه‌های هلند (خصوصاً دیوان عالی این کشور) در حالی که هنوز همچنان محتاطانه عمل می‌کنند، در برتری دادن حقوق بین الملل تردید نمی‌کنند. قانون اساسی اتریش که رسماً دوگانه‌گرا می‌باشد، کاملاً پذیرای حقوق بین الملل است. قانون اساسی اتریش برای قواعد مندرج در معاهده‌ای که قانون اساسی را تکمیل یا اصلاح می‌کنند، ارزشی معادل قواعد قانون اساسی

*. Self - executing.

قائل است. این وضعیت به ویژه در روابط با کنوانسیون اروپایی حقوق بشر کاملاً مشهود است.

قوانین اساسی فرانسه (ماده ۵۵) و یونان (ماده ۲۸) برای قواعد حقوق بین الملل ارزشی بالاتر از قوانین قائل گردیده اند. ماده ۵۵ قانون اساسی فرانسه در این خصوص از صراحت کامل برخوردار است. این ماده مقرر می دارد: «معاهدات یا موافقتنامه هایی که با رعایت موازین قانونی تصویب یا تأیید شده اند، به محض انتشار، از ارزشی بالاتر از قوانین برخوردار می گردند، مشروط به آن که در هر معاهده یا موافقتنامه طرف دیگر آن را اعمال نماید». با وجود این، دادگاههای این دو کشور رفتاری محتاطانه را در قبال حقوق بین الملل دنبال می کردند. در فرانسه، تنها پس از رأی شورای دولتی در ۲۰ اکتبر ۱۹۸۹ در قضیه Nicolò، این قاعده قانون اساسی مورد رعایت کامل قرار گرفت.

در کشورهای دوگانه گرا، قواعد حقوق بین الملل هم شأن مصوبه ای هستند که توسط آن جذب حقوق داخلی می گردند، لذا قواعد حقوق بین الملل جذب شده و قوانین عادی از ارزشی برابر برخوردار می باشند (آلمان، فنلاند، دانمارک، نروژ، سوئد، ایتالیا، بریتانیای کبیر و ایرلند). از نظر تئوری در این وضعیت، قانون مؤخر بر معاهده مقدم برتری می یابد. اما در اینجا نیز به نسبت اهمیتی که یک دولت برای تعهدات بین المللی خود قائل است، رویه قضایی دادگاههای آن دولت موجب تعدیل این اصول در مقام اجرا می گردد. بدین ترتیب، در نروژ قاضی دادگاه با عمل به معاهده مقدم در هنگام تعارض آن با قانون مؤخر، عملاً برای قواعد حقوق بین الملل ارزشی بالاتر از قوانین عادی قائل می گردد. برعکس قاضی ایرلندی که از نظر قانون اساسی در وضعیتی مشابه قرار دارد، از در نظر گرفتن معاهداتی که در حقوق داخلی جذب نگردیده اند استنکاف می کند. بدین ترتیب شاهد رفتارهایی متفاوت در اجرای قوانین اساسی مشابه هستیم، هرچند برای احتراز از تعارض شدید بین قواعد، قضات دادگاهها بیش از پیش رفتارهای همگونی را دنبال می نمایند. در بلژیک، اسپانیا، لوکزامبورگ و سوئیس، قانون اساسی صراحتاً درجه

اعتبار حقوق قراردادی یا معاهدات را مشخص نمی کند و این قاضی است که تصمیم می گیرد چه ارزشی به آن اعطا نماید، لذا جایگاه قواعد حقوق بین الملل مبهم و نامشخص باقی می ماند. در سوئیس، رویه قضایی بر اساس سنت یگانه گرایی برای معاهدات ارزشی بالاتر از قوانین مقدم قائل گردیده است. از ۱۹۹۱ همین رویه در خصوص برتری معاهدات بر قوانین مؤخر نیز رعایت می گردد. در بلژیک (از ۱۹۷۱ به بعد) و در لوکزامبورگ (از ۱۹۵۰ به بعد)، رویه قضایی، برتری معاهدات بر قوانین ملی را پذیرفته است. در اسپانیا، برتری معاهده بر قانون نتیجه اعمال مقررات بند ۱ ماده ۹۶ قانون اساسی است. این ماده با منع اصلاح معاهده از جانب قانونگذار، موجب برتری معاهده بر قانون در صورت تعارض بین این دو می گردد. با وجود این، دادگاه قانون اساسی اسپانیا در ۱۹۹۱ خاطر نشان ساخت که معاهدات نمی توانند ارزشی برابر با قانون اساسی داشته باشند (رأی ۱۴ فوریه ۱۹۹۱).

ب. جایگاه حقوق بین الملل عام در سلسله مراتب حقوق داخلی کشورهای اروپایی

اگرچه این بحث به صورت عام مطرح است، اما نباید فراموش کرد که برخی از قواعد حقوق بین الملل عام موجد حق و تکلیف برای افراد خصوصی می باشند. افراد خصوصی می توانند در محضر دادگاهها به این قواعد استناد نمایند و این دادگاهها هستند که باید جایگاه چنین قواعدی را در سلسله مراتب قواعد حقوق کشور خود مشخص نمایند. اگر تعارض بین دو قاعده حقوق بین الملل باشد، خصوصاً بین یک قاعده قراردادی (ناشی از معاهده) و یک قاعده عام، بر اساس اصل برتری قاعده خاص بر قاعده عام، غالباً برتری با معاهده خواهد بود. امکان قرار گرفتن قاضی در مقابل تعارض بین یک معاهده و یک قاعده آمره فرض جداگانه ای می باشد که تقریباً هیچ گونه سابقه ای در این زمینه (جز اشاراتی کاملاً مبهم) وجود ندارد.

نهایتاً، تنها در فرض تعارض بین یک قاعده حقوق بین الملل عام و یک قاعده حقوق داخلی است که تعیین دقیق جایگاه حقوق بین الملل در سلسله مراتب قواعد داخلی امکان پذیر می گردد. باید اعتراف کرد که برای این فرض، مصادیق عملی چندانی وجود ندارد. در برخی از نظامهای حقوقی برتری حقوق بین الملل پذیرفته شده است و در غالب موارد این برتری در قانون اساسی تصریح گردیده است: (آلمان ماده ۲۵۵، یونان ماده ۲۸/۱، پرتغال ماده ۲۸/۱، ایتالیا ماده ۱۰/۱). در بعضی از کشورهای دیگر در فقدان نص صریح، برتری حقوق بین الملل عام از طریق رویه قضایی تثبیت گردیده است. در اسپانیا، رویه قضایی، مقررات قانون اساسی در خصوص برتری معاهدات بر قواعد حقوق داخلی را به عرف بین المللی و اصول کلی حقوق تسری داده است. در سوئیس، قاضی حقوق غیرمدون بین المللی را به معاهدات تشبیه نموده است (جز در مواردی که قانونگذار صراحتاً اراده خود را اعلام کرده باشد). برعکس، قضات در انگلستان، ایرلند و دانمارک (طی ترتیبات خاصی) حقوق داخلی را بر قواعد حقوق بین الملل عام برتری می دهند. نهایتاً در بعضی از سیستمها، در فقدان رویه قضایی ثابت، راه حل مشخص و روشنی وجود ندارد، مثل بلژیک، لوکزامبورگ، فرانسه و یا هلند. با وجود این، با توجه به جهت گیری عمومی این کشورها، می توان گفت در صورت تعارض قواعد حقوق بین الملل عام با قواعد حقوق داخلی، قواعد حقوق بین الملل برتری خواهند داشت.

ج. وضعیت خاص حقوق جامعه اروپا

دیوان دادگستری جوامع اروپایی در رویه قضایی بسیار مشهور خود برتری حقوق جامعه اروپا را به صورت موسع مورد تأیید قرار داده است. (Van Gend en Loos 1962 costa c/Enel, 1964- Simmenthal, 1978). در این رویه، برتری حقوق جامعه اروپا فقط مبتنی بر لزوم قابلیت اجرا و اثر مستقیم آن نبوده بلکه همچنین بر فرض برتری ذاتی حقوق جامعه اروپا استوار بود.

در رأی ۱۹۶۴ (Costa c/Enel) دیوان دادگستری جوامع اروپا تأیید کرد: برخلاف معاهدات بین المللی عادی، معاهده جامعه اقتصادی اروپا نظم حقوقی خاصی را ایجاد نموده است که در هنگام لازم الاجرا شدن آن معاهده، این نظم جزئی از سیستم حقوقی کشورهای عضو گردیده و برای دادگاههای آنها لازم الاجرا می گردد. با وجود این، حقوق جامعه اروپا از حقوق بین الملل عام چندان تفکیک نمی گردد. این امر با اعمال کنترل قضایی مؤثر همزمان در نظام حقوقی اروپا (توسط دیوان دادگستری جوامع اروپا) و نظام حقوق داخلی کشورهای عضو (توسط قاضی دادگاههای داخلی که مراجع عام اعمال حقوق جامعه اروپایی می باشند) تحقق می یابد. تضمین برتری حقوق جامعه اروپا بر قوانین داخلی کشورهای عضو بیشتر مدیون عملکرد قضات است تا نصوص حقوقی که این برتری را مقرر می دارند.

بنابراین بیشتر باید بر توفیق در تحمیل برتری این قواعد از طریق اعمال یک نظارت حقوقی قوی و جدی و همچنین تعدیل حاکمیتها تأکید کرد تا ویژگیهای خاص حقوق جامعه اروپا به عنوان قواعد حقوق بین الملل. ماده ۱۸۹ معاهده رم که جامعه اقتصادی اروپا را ایجاد نمود به روشنی قلمرو و اهمیت قواعد حقوقی منبعث از آن را تعیین کرده و بدین ترتیب رعایت سلسله مراتب را تحمیل می نماید: «آیین نامه» (règlement) مصوبه ای است که از عمومیت برخوردار بوده و در تمامی اجزا الزام آور است. «تصمیم» (directive) مصوبه ای است که از لحاظ تحقق نتیجه الزام آور است ولی دولتها نحوه اعمالشان را بنا بر امکانات خود تعیین می کنند و «توصیه ها» (recommandations) و نظرات (avis) الزام آور نمی باشند. در نتیجه، رعایت قواعد حقوقی منبعث از جامعه اروپا برای دولتهای عضو الزام آور بوده و بر قوانین داخلی مقدم و مؤخر برتری دارند. در شرایط حاضر وحدت اروپایی به مرحله ای رسیده است که دیگر ترسیم یک مرز مشخص بین صلاحیتهای ملی و صلاحیتهای اروپایی سخت و حتی غیر ممکن است. بنابراین کلیه دولتهای عضو جامعه، برتری قواعد حقوقی منبعث از جامعه بر قواعد ملی را پذیرفته و رعایت آن را بر نهادهای داخلی خود تحمیل می نمایند. از این جهت

تفکیک بین دولتها از این نقطه نظر دیگر بی مورد بوده و فایده ای ندارد و چندی قبل آخرین تردیدها نیز برطرف گردید (خصوصاً با رأی Nicolo مذکور در فوق برتری حقوق اروپا بر قوانین مغایر مؤخر تضمین گردید. همچنین رأی ۱۹۹۲ شورای دولتی برتری دستورالعمل را نیز بر قوانین داخلی فرانسه تثبیت نموده است). به نظر می رسد که نظامهای حقوق داخلی در حقوق جامعه اروپا «غرق» گردیده اند و تنها مقاومتی که مشاهده می شود از جانب قوانین اساسی است که حقوق منبعث از جامعه اروپا ورودی در آنها ندارد.

به عنوان نتیجه گیری می توان گفت که سرنوشت و جایگاه قواعد حقوق بین الملل در حقوق داخلی کشورهای اروپایی از منظر تحول حقوق بین الملل و خصوصاً حقوق جامعه اروپا پیروی می کند. باید خاطر نشان ساخت که انتشار اسناد بین المللی و جامعه اروپا شرط اصل اطلاع از این قواعد، قابلیت استناد و اعمال آنها می باشد و نهایتاً مسأله جایگاه قواعد حقوق بین الملل در سلسله مراتب قواعد حقوق داخلی از اهمیت چندانی برخوردار نیست، زیرا آنچه به صورت رسمی مقرر گردیده، تحت تأثیر برتری عملی حقوق بین الملل و حقوق اروپایی رها گردیده و نوعی تفسیر و برخورد متحدالشکل عمومی جانشین آن شده است. تفکیک بین پذیرش قواعد به عنوان قواعد حقوق بین الملل یا تبدیل آن به قواعد حقوق داخلی دارای اثر عملی نیست زیرا هر دو دارای آثار حقوقی یکسان می باشند. قطعاً هنوز اختلافاتی بین نظامهای حقوقی کشورهای اروپایی وجود دارد (مثلاً در مورد ویژگی «خود اجرایی»).^{*} اما به هر حال علی رغم تفاوت در روشهای به کار گرفته شده، شاهد نوعی متحدالشکل گرایی در نتایج می باشیم. اروپا از کشورهای متعددی تشکیل شده است، اما حقوق بین الملل و حقوق جامعه اروپا بر تفاوتها رسمی و ظاهری نظامهای حقوقی فائق می گردند. بدون تردید این امر از نتایج اروپایی در آرامش است که نظامهای مختلف آن بر سر معیارهای بنیادین دولت قانونمدار توافق دارند.

* Auto - exécutoire.